

بی ادبی در مهمان خانه

آن ادب کردن بود یعنی مکن
هیچ تحویلی از آن عهد کهن
پیش از آن کین قبض زنجیری شود
این که دلگیریست پا گیری شود
رنج معقولت شود محسوس و فاش
تا نگیری این اشارت را به لاش
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰-۳۵۲

در این ابیات حضرت مولانا به صراحت می گوید: وقتی قبضی می آید و تو دلگیر می شوی یعنی هر لحظه که هیجاناتی مانند ترس، مقایسه، حسادت، خشم، اضطراب می آید تو به خودت نگاه کن نه بیرون تا سبب این هیجانات را ببینی. به خودت بگو من عهد الست را شکستم، من در این لحظه بی ادبی کردم و به جای فضاگشایی و جدی نگرفتن افکارم، دقیقاً همان را انجام دادم که ذهنم فرمان داد. حالا هنوز دیر نشده، برگرد و اشتباه را تکرار نکن، با خودت رو راست باش یعنی از کارگاه ذهن خارج شو خودت را کارگاه حق بکن. بگذار حق در آن لحظه قدم در درونت بگذارد.

حق قدم بر وی نهد از لامکان
آنکه او ساکن شود از کن فکان
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱
کارگاه صنع حق چون نیستی است
پس برون کارگه بی قیمتی است
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

نیست شدن در لحظه یعنی مرکز را عدم کردن و اقرار در این لحظه که ای زندگی من اشتباه کردم و نقصم را می پذیرم، اگر ترسیدم، هیجان زده شدم، خشمگین شدم، دروغ گفتم و فکر کردم کسی نمی فهمد و آن موقع ناموس پرست شدم، همه به خاطر پندار کمال من است.

دوستان من بارها امتحان کرده ام، خاموشی ذهن بدون اقرار به اشتباه و بی ادبی امکان پذیر نیست. فضای ذهن، فضای مقاومت و قضاوت است و تا اقرار نکنی در این لحظه که ای زندگی، من از جنس تو هستم و بی ادبی من را ببخش، این قبض رهایت نمی کند و ذهنت خاموش نمی شود. این لحظه قبضی که آمد پیامی از طرف زندگی بود تا تو را از قضاوت و مقاومت و پندار کمال در بیاورد، اگر پیام را نگیری اشتباه تو را که ناموس پرست هستی و پندار کمال داری، فاش می کند تا این اشارت ها و گوشمالی هایی را که اینک بر تو وارد می شود، را بی مقدار تلقی نکنی.

تا که ناموسش به پیش این و آن
نشکند بریست این او را دهان
اندرین می شوردش هم زین سبب
او نیارد توبه کردن ای عجب
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۷-۳۲۳۸

اقرار به اشتباه در مقابل زندگی و عذر خواهی از زندگی در این لحظه برای کسی که غرور و ناموس دارد و نمی تواند منش را بشکند و با فضاگشایی کارگاه زندگی شود، بسیار سخت است. این نوع دیگری بی ادبی است در برابر زندگی. آن لحظه که زندگی را در دیگران ببینم و به اشتباهم خیلی راحت در برابر آنها اعتراف کنم، ناموس تقلبی را که ذهن سالها برای من ساخته بود می شکنم و بی ادبی را کنار می گذارم و اجازه می دهم که زندگی روی من کار کند. توبه نکردن یعنی فضا را باز نکردن و در ذهن از فکری به فکر دیگر رفتن است و ریسمان قضاوت و مقاومت بافتن. ذهن هزاران قصه متضاد در این لحظه و هر لحظه برایت تولید می کند و آنقدر دلیل و برهان می آورد که گیج می شوم.

کز تناقضهای دل پشتم شکست
بر سرم جانا بیا می مال دست
زیر دست تو سرم را راحتیت
دست تو در شکر بخشی آیتیت
سایه خود از سر من بر مدار
بی قرارم بی قرارم بی قرار
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۰-۵۶۲

مقصود از تناقض ها، همان خوب و بد هایی که ذهن در لحظه می کند تا تو گیج شوی و نتوانی فضاگشایی کنی، است. در خودم بارها که چه عرض کنم هزاران بار دیدم که ذهن به محض احساس خطر، آنقدر در کسری از ثانیه فکر در سرت می اندازد که من را کاملا گیج می کند. در خودم بارها تجربه کردم که وقتی خطایی از من سر می زند و بی ادبی می کنم، حرفی بی موقع می زنم یا کسی را نصیحت می کنم که اصلا ربطی به من ندارد، می توانم خیلی سریع قیض و اشتباه را به دلیل آموزش های مولانا تشخیص دهم. ذهن بسیار مکار است و برایم هزاران دلیل می آورد در یک لحظه، در این لحظه که کار خوبی کردی و لحظه بد من را تحقیر می کند و می گوید تو بازم اشتباه کردی، ببین با وجود این که روی خودت کار می کنی و در کلاس درس مولانا و جناب شهبازی بزرگوار هستی دایما اشتباه می کنی. تمام افکاری که در ذهن خوب و بد می کنند و بکن و نکن می کنند همه تناقض های ذهن همانیده است که ما صدای آنها را می شنویم. در خودم تجربه کرده ام که هر گاه قبضی می آید و بی ادبی انجام می دهم و افکار همانیده که همه ضد و نقیض هستند، می خواهند به سراغم بیایند، بلافاصله با اقرار اشتباهم پیش زندگی، این افکار می روند و من می فهمم که دست زندگی در این لحظه سر من را مالیده تا من از قبض و افکار پشت سرهم رها شوم. این لحظه، شکر و سپاس و آرامش را تجربه می کنم و این نشانه خوبی از باز شدن روزن دلم است. در خودم قبلا بارها دیده بودم که وقتی افکار همانیده می آمدند، ذهنم دنبال فکر درست می گشت یا فکری که از عدم برخاسته بود، غافل از این که هیچ کدام از این افکار درست نیستند و تا من اقرار به اشتباه نکنم و مرکز را عدم نکنم، او به گوش من چیزی نمی گوید و دستش را زیر سر من نمی گذارد. اما همین که دوباره افکار همانیده هجوم بیاورند، دوباره بی قرار می شوم و هوشیاری ام هزار تکه می شود. ای زندگی سایه ات را از سر من بردار تا زنبورهای فکر دوباره من را نیش زنند و خیالات بیهوده دوباره هوشیاری من را نخرانند. هر زمانی که شکر و صبر و پرهیز می رود، یعنی تو سایه ات را از سر من برداشتی.

گفت پیغمبر خدای ایمان نداد
هر که را صبری نباشد در نهاد
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱
با عشق و احترام

مریم از کانادا